

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۸ سپتمبر ۲۰۲۰

نجیب سخی

دُر سچہ دری

در آن ادوار ، که بساتین صور و وجود ، بمیامن فلک بیکران ، و گنبد لاجوردین نشان ؛ کلاوه هستی نقش می بست؛ زنجیره زمان دستور تحول و تحرک را ، بسان منشور خدیو جهان بر سریر عنایت نهاد!

مرغزار؛ حریر رنگین ، چمن و بوستان ؛ جامه زمردین برتن کردند ، که این پدیده را در انسلاک دوران و گردش چرخ به بهاران مسمی نمودند.

آنگه ، که نسیم بتمهید شبنم و بلبل بتحسین نکهت گل ، در اولین تشعشعات زرفامی ، درین بزم نگارین خلدانی ؛ گوئی یکی بادف ، و دیگری با چغانه رامشگر فسحت رخساره شبنم و گل شده اند !

شر، شر آب همنوا با ترنم بلبل و گل و غنچه ، برای استرداد و استرجاع رهائی خود ، از فتراک برودت و کدورت زمستان سیه جبین؛ در مقام عشاق ، خراسان و حجاز زمزمه میکند!

نیسان بهاران ، که سلاله حی را در بطن زمین و در قعر جهان ، بماننده تجانس الحان موزون و روان، دانه ، دانه می افشاند ؛ اما میغ تند مست بطبع جوان با مهیب رعد و برق ، همچو غرش سیاه مستان ، و آواز سرایان مکروه این زمان ؛ نهجی بیمی رعد ، واری بزیری برق ؛ واژگونگی این نظم را در مخیله خود ارتسام میکند ! طرفه تر از آن مفهوم ، که این فصل برازنده است ، این راهی پژوهنده است!

بهار که از فرزندى برف و آب آید ، در موج شگوفانش صد غنچه بشباب آید ؛ تموز چرا خوش است ؟ چون ؛ وارث این نسل خلف باشد، که در تمادى ایامش لاله و گل و سنبل ؛ مستغنى از خاربندى خس باشند !

مورچه و ملخ و مور از دانه ناگرفت دهقان و از ذخیره خدائگان بى نیاز باشند! آژندبافان زرنگار و چهچه سرایان تلون لباس ؛ از هجرت بدیاری دیگران ، و از خورد و نوش در جک آنان ، که منزله از طعنه و تهدید نیست مبرا میشوند ! پس بهار نشأ هستى است ؛ چرا برما بهار نمى آید ؟؟

متنیکه در فوق از دیدگاه صاحبانظران و دانشوران با صفا عبور نمود؛ دُر سُچۀ درى در قالب نثر مسجع است، پارینه ترین اثرى که از این طرز نگارش در دست داریم، بقرن چهارم هجرى تعلق دارد .

همین سجع بهاران را که ملاحظه فرمودید؛ اگرچه همچو پسته همه مغز است، همچو غنچه همه عطر است و همچو سرو همه راست و نغز است؛ اما خود این نه شعر است و نه گوینده آن شاعر !!

بنحویکه تقاطع چهار قطعه خط نابرابر ، را مربع نمیتوان نامید ، بهمین معنی ، هر ظرفى که در آتش پخته شد چینی نباشد و هر فلزى که از دل زمین برون آید نجیبه نشاید بود ؛ در نثر مسجع نیز ؛ مَثمر بر اینکه در قید بند ، ردیف و قافیه قرار دارد ؛ اما جوهر شعر ، یعنی وزن در کالبد آن ندمیده ؛ لهذا این شعر نیست ؛ بلکه کلام بدیهه است ، که به عصاره بند ردیف و قافیه تنویر شده است !!

پیشینان سلف ما ، که پیرو، و رهروان سُلک سالاران سره معرفت و دانش بودند ؛ از فرغانه تا سیستان و نیمروز ، و از دهلى تا کابل و نیشاپور ، پابند باین آئین و جوشیده درین تمکین ؛ آغاز و انجام سخن فرمودند ؛ پس در عصر ما این امکان در وهم کی میگنجد و این ناسپاسى قاموس و فرهنگ به میزان کجا سنجند ، که کلام و بیاناتى بخامى دیوار پخسه ئى ، بشرنگى نان فتیرى ، بدرشتى نمد و جعفرى را، که از وزن

، قافیه، بند و ردیف تهی و منزوی است ؛ اما آنرا : « شعر نو »، فاعل و مرتکب این هجو را «شاعر» میخوانند؟؟؟

جرگه از هیچمدانان روزگار از پی هم صف کشیده ، و «رُ دری» را بگروگانی نزد بد سگالان نامستعد برده اند ، جهت ابرای این جسارت، سفاهت و مدهانت؛ بخود منزلتی وارسته از فراخور خویشرا نسبت میدهند؛ لهذا همدیگر را استاد ، علامه و گاهی هم نور هاتقی ، شأن سکندری و اعصای سروری ؛ خاطب و مخطوب قرار میدهند؛ اما در حقیقت از باد قلندری و از دمدمه دهل در مراسم ختنه سوری ارزش و اثر ادناتر دارند!؛ چون وزن که معیر گردش زمین و پرکار کائینات و زمان است ، سامانه طپش قلب و انفاس هر زنده جانست و پایه سنگ سخن در فصاحت ، بلاغت ، قافیه و بیان است ، آنرا نمی شناسند !!؛ حتی در محدوده وزن راه تصور و خیال را هم نزده اند!!

بله ؛ این گروه سخن عاری از وزن را شعر میخوانند ، در واقع به مقام ، جاه ، شکوه ، جلال و به عظمت ، نزهت و تربت سخن گویان سلف ما هتک حرمت و ادای اهانت مینمایند ؛ وقیح تر از آن اینکه ، به پهلو کوبی این بزرگان ؛ خود را شاعر اعلام میکنند !

این مستاصلان عقل و اصل ، دربند تعلل و مسامحت ؛ از رنج آموزش و مشقت ریاض و پژوهش ، پهلو تهی کرده ؛ لهذا وزن ، قافیه ، ردیف ، یعنی فصاحت و بلاغت را از کلام در آورده اند ، و سخن بداهه تر از بدیهه را و نازلتر از نزول ، همین محاوره معمول را شعر نو خطاب میکنند! .

این جمعیت نقض و منافی این قول معروف را آبستن کردند؛ چون در نزد ایشان، نابرده رنج گنج میسر میگردد!!

گویا؛ هر پارسی نویسی قهرآ شاعر هم است !

در حقیقت لعل و سنگ را بجرم اینکه هردو از سینه کوه برخاسته اند ، در یک سبد انداخته و در عین رشته سفته میکنند ؛ اما نا واقف ازین نکته ، که سنگ چقدر جور زمین و فرسایش زمان دید تا که لعل شد !؛ اگرچه هر لعل سنگ است ؛ اما هر سنگ لعل نیست ؛ این تباین را جواهری داند ، نه گلخن افروز حمام!!!
بزرگواری درین مورد میفرماید :

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی — پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

انتهی